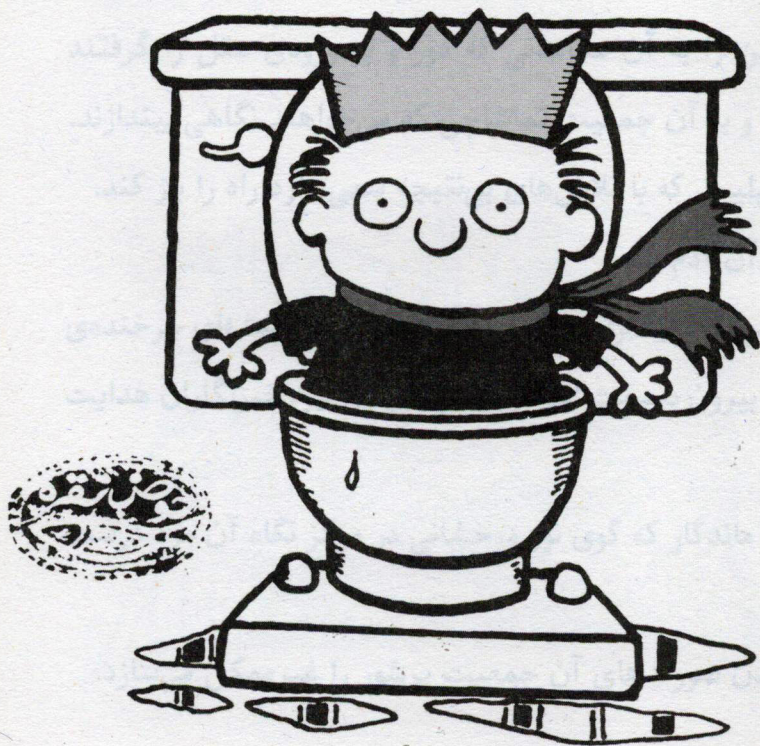


# تیمی شاسکول

بعداشتی برای تمام فصول



استفان پاستیل - زهرا اشرفی

# بخش ۱

## اجازه بدهید جاروجنجال شروع شود

تمايش آتش بازی بی سابقه ای است.

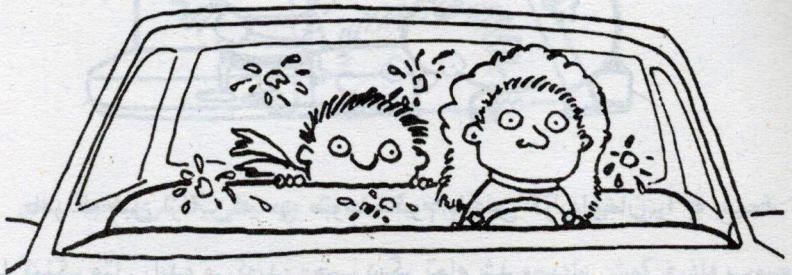
مادر می گوید: «تکیه بده تیمی. درست بنشین.»

«ولی من می خواهم نگاه کنم.»

او می گوید: «چیزی نیست که بخواهی نگاه کنی.»

و به محض این که این حرف را می زند، حشره ی درشت دیگری روی

شیشه ی جلوی ماشینمان دل و روده اش درمی آید.





می‌گویم: «والای خدای من، خیلی درشت بود، رنگی پنگی هم بود.»

مادر می‌گوید: «تیمی، ما خیلی راه داریم تا برسیم، پس یا تکیه بده یا ماشین را می‌زنم کنار و نمی‌رویم.»

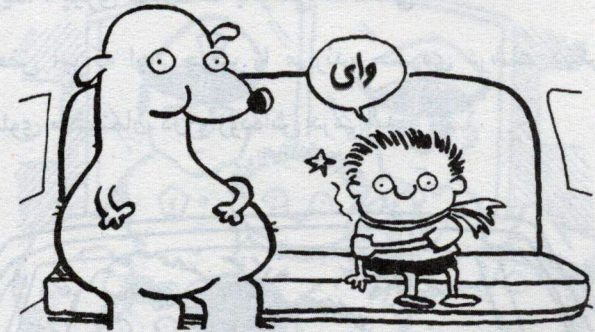
تکیه می‌دهم و می‌نشینم. اما ضربه‌ای به بازو از طرف خرس قطبی‌ام نوش جان می‌کنم.

فریاد می‌زنم: «آآ!»

مادر می‌پرسد: «باز دیگر چی شده؟»

«خرس قطبی‌ام مرا می‌زند.»

این حقیقت دارد. او هربار که یک فولکس واگن می‌بیند این کار را می‌کند.



مادر که قبل از این که من متوجه بشوم ماشین کرایه‌ای مان را به سمت

پارکینگ متل رانده می‌گوید: «خب دیگر تمام شد.»

به مادر می‌گویم: «نمی‌توانیم این‌جا بایستیم. ما وسط یک‌جای ناشناخته و دور افتاده‌ایم.»

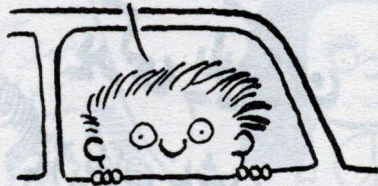
اما او جواب نمی‌دهد. او فقط از ماشین پیاده می‌شود و چیزی به دربان دیو می‌گوید، شخصی که ماشینش را کنار ماشین ما پارک می‌کند. دربان دیو نامزد مادر است.

اسمش دربان دیو است، چون قبلاً دربان ساختمان ما بوده. اما حالا کاری در منطقه‌ی خیلی دوری پیدا کرده، در نتیجه ما از تعطیلات تابستانی ارزشمند من برای کمک به جابه‌جایی او استفاده می‌کنیم.

و این به طرز غیرقابل درکی فجیع است.

فجیع به این خاطر که تا جایی که چشم کار می‌کند چیزی جز مزرعه‌ی ذرت نمی‌بینم.

عه نگاه کن، باز هم ذرت...



فجیع به این خاطر که تمام راه یک‌بند به موسیقی کانتتری خواننده‌ی محبوب مادرم گوش دادیم.